

۷. چگونه می‌توانم از ایمانم مطمئن باشم؟ پایه‌های محکم ایمان

در طول دوران نوجوانی و اوایل بیست سالگی‌ام، به دلایل مختلف از مسیحیت دل‌سرد شده بودم. با این حال، وقتی ۲۳ ساله شدم، کتابی را کشف کردم که باعث تفکر عمیق من شد. این کتاب بر «آمدن دوباره مسیح» تمرکز داشت و تأکید می‌کرد که عیسی مسیح است و روزی باز خواهد گشت تا این عصر را به پایان برساند. نویسنده تأکید می‌کرد که بسیاری در روز ورود او مخالفت خواهند کرد و تا آن زمان برای تغییر عقیده برایشان خیلی دیر خواهد بود. این آیه‌ای از کتاب مقدس است که خدا برای بیدار کردنم از خواب به کار برد:

«آنگاه پادشاهان زمین و اشراف و فرماندهان و ثروتمندان و قدرتمندان و هر برده و هر انسان آزاد در غارها و در میان سنگ‌های کوهستان پنهان شدند.^۶ و به کوه‌ها و سنگ‌ها گفتند: «بر ما فرو بیفتید و ما را از حضور کسی که بر تخت نشسته و از خشم بره پنهان سازید!»^۷ زیرا روز بزرگ خشم ایشان فرا رسیده است و چه کسی می‌تواند پایدار بماند؟» (مکاشفه ۶: ۱۵-۱۷).

آن آیه مرا ترساند. وقتی شروع کردم به احساس گناه در مورد گناهانم، آن آیه را خواندم. به این نتیجه رسیدم که در طرف خدا نیستم، چون از گناه لذت می‌بردم و نمی‌خواستم مصرف ماری‌جوانا را ترک کنم. می‌دانستم که اگر از مسیح پیروی کنم، باید زندگی پر از مواد مخدرم را پشت سر بگذارم. خدا از من می‌خواست که همه‌چیزم را به او بسپارم. در حالی که آن آیه از کتاب مقدس هنوز در ذهنم بود، به سراغ مواد مخدرم بازگشتم. آن شب، خواب یا رؤیایی دیدم که در آن مسیح را دیدم که با فرشتگانش به آسمان می‌آید، و خودم را دیدم که سعی می‌کنم غاری برای پنهان شدن از او پیدا کنم. هیچ اطمینانی نداشتم که در نظر خدا درست‌کارم و از آمدنش بسیار می‌ترسیدم. ترس از خدا بر روحم مستولی شد، چیزی که کتاب مقدس می‌گوید آغاز حکمت است (امثال ۱۰: ۹).

پس از آنکه زندگی‌ام را به مسیح سپردم، در اعماق وجودم می‌دانستم که پذیرفته شده و دوست داشته می‌شوم—نه به خاطر هیچ خوبی در خودم، بلکه به این دلیل که چیزی را حس می‌کردم که خداوند به روحم بخشیده بود. من هرگز آن یقین درونی را که می‌دانم پس از مرگم به کجا خواهم رفت یا در بازگشت دوم مسیح در چه طرفی خواهم بود، از دست نداده‌ام. شاید فکر کنید این حرف‌ها بسیار متکبرانه به نظر می‌رسد، اما این رابطه و رحمتی که به من رسیده از ساخته‌های من نیست؛ این کار خداست و تنها کاری که من باید انجام دهم این است که در فیض او آرام گیرم. این به فیض خداست که من نجات یافته‌ام و به بهشت می‌روم، نه به خاطر تلاش‌های خودم (افسیسیان ۲: ۸-۹). این زندگی پایان راه نیست؛ زندگی پس از قبر نیز وجود دارد. تاریخ بی‌معنی یا چرخه‌ای نیست؛ بلکه به سوی اوج باشکوهی در حرکت است و هر یک از ما باید بدانیم که وقتی از این زندگی گذر می‌کنیم، به کجا می‌رویم.

هر که پسر را دارد، حیات دارد؛ و هر که پسر خدا را ندارد، حیات ندارد. این‌ها را برای شما می‌نویسم که به نام پسر خدا ایمان آورده‌اید، تا بدانید که حیات جاودان دارید (اول یوحنا ۵: ۱۲-۱۳)

این چیزی است که برای همه شما که این کلمات را می‌خوانید آرزو می‌کنم: اطمینان از اینکه شما از آن او هستید و او از آن شماست و اینکه می‌توانید ترسی سالم، محبت‌آمیز و محترمانه از خدا داشته باشید. این ترس ذلت‌بار طرد شدن در آن روز نیست، بلکه احترامی سالم برای خدایی است که شما را به سوی خود فرا خوانده است. شما می‌توانید به طور شهودی بدانید که طرفدار چه کسی هستید و وقتی می‌میرید به کجا می‌روید. خدا می‌خواهد شما از نجات او مطمئن باشید؛ از این رو، موضوع امروز این است: چگونه می‌توانم از ایمانم مطمئن باشم؟

یک زندگی نو

وقتی کسی مسیحی می‌شود، در درون یک انسان کاملاً جدید می‌شود. او دیگر مثل قبل نیست. یک زندگی جدید آغاز شده است! (دوم قرنتیان ۵: ۱۷—کتاب زنده).

وقتی مردم زندگی خود را وقف مسیح می‌کنند، تجربیات منحصر به فردی با خدا دارند. در اینجا به برخی از بینش‌هایی که افراد در مورد ملاقات‌هایشان با خدای زنده به اشتراک گذاشته‌اند، اشاره می‌شود:

«اکنون جایی که قبلاً تنها ناامیدی بود، امید دارم. اکنون می‌توانم ببخشم، در حالی که قبلاً تنها سردی بود... خدا در من بسیار زنده است. می‌توانم حس کنم که مرا هدایت می‌کند، و آن تنهایی کامل و مطلق که احساس می‌کردم از بین رفته است. خدا در حال پر کردن یک خلأ بسیار عمیق است.»

«حس می‌کردم همه مردم خیابان را در آغوش بکشم... نمی‌توانم از دعا کردن دست بردارم؛ حتی امروز ایستگاه اتوبوس را هم از دست دادم چون آن قدر مشغول دعا کردن در طبقه بالای اتوبوس بودم.»

تجربیات نجات بسیار متفاوت هستند. پس از آنکه زندگی‌ام را به مسیح سپردم، حس کردم که اتفاق مهمی در اعماق تجربیات نجات بسیار متفاوت هستند. پس از آنکه زندگی‌ام را به مسیح سپردم، حس کردم که اتفاق مهمی در اعماق وجودم رخ داده است. خداوند تجربه‌ای قدرتمند از محبت خود را به من عطا کرد که باعث شد به این درک عمیق برسیم که باری سنگین از دوشم برداشته شده است. تا زمانی که آن بار از بین نرفته بود، متوجه نبودم که آن را حمل می‌کردم. احساس سبکی، رهایی و آرامش در درونم داشتم. شاید شما نیز بلافاصله تفاوتی را احساس کردید.

برخی افراد در خانواده مسیحی بزرگ می‌شوند و هرگز خود را از خدا جدا احساس نکرده‌اند. برای دیگران، این آگاهی به تدریج و در طول زمان حاصل می‌شود. من دوستی به نام تونی در انگلستان دارم که قبل از آشنایی با مسیح، الکلی بود. یک بار، او در پاریس مست شد و سوار قطاری شد که فکر می‌کرد او را دو یا سه مایل تا حومه شهر می‌برد. مشکل این بود که او خوابش برد و چند ساعت بعد در آمستردام هلند از خواب بیدار شد. او بدون آنکه بداند از بلژیک و هلند عبور کرده و از مرز گذشته بود. به همین ترتیب، برخی از ما از پادشاهی تاریکی به پادشاهی مسیح منتقل می‌شویم بدون آنکه لحظه دقیق عبور را به یاد بیاوریم؛ ما فقط می‌دانیم که اکنون در پادشاهی مسیح هستیم.

آنچه اهمیت دارد نه چندان خود تجربه، بلکه این واقعیت است که وقتی مسیح را می‌پذیریم، فرزندان خدا می‌شویم. اعتماد به مسیح برای نیکبختی ابدی شما، آغاز یک رابطه جدید است. والدین خوب می‌خواهند فرزندان‌شان در امنیت عشق والدینشان بزرگ شوند، اما برخی از مردم مطمئن نیستند که آیا توسط خدا پذیرفته شده‌اند و مسیحیان واقعی هستند یا خیر. حواری یوحنا با سخنانش به ما اطمینان می‌دهد:

«اما به همه کسانی که او را پذیرفتند، یعنی به کسانی که به نام او ایمان آوردند، حق داد که فرزندان خدا شوند» (یوحنا ۱:۱۲).

در پایان کلاس مقدماتی مسیحیت که تدریس می‌کردم، یعنی دوره آلفا، از شرکت‌کنندگان می‌خواهم که یک پرسشنامه را تکمیل کنند. یکی از سؤالاتی که مطرح می‌کنم این است: «آیا در ابتدای این دوره خود را مسیحی توصیف می‌کردید؟» در اینجا فهرستی از برخی از پاسخ‌ها آورده شده است:

- «بله، اما بدون هیچ تجربه واقعی از رابطه‌ای با خدا.»
- «تا حدی.»
- «شاید بله/فکر می‌کنم.»
- «مطمئن نیستم.»
- «احتمالاً.»
- «تقریباً.»
- "بله، اما با نگاهی به گذشته، شاید نه."
- «نه، نیمه‌مسیحی.»

بیا بید یک دقیقه در آن استخر ماهیگیری کنیم: وقتی در سال ۱۹۸۰ با همسر من سندی ازدواج کردم، حدود ۳۰۰ دلار آمریکایی در جیبم داشتم که فقط برای یک حلقه طلایی برای انگشتانمان کافی بود. ماه‌ها بعد فاجعه‌باری داشتیم وقتی همه چیز داخل ماشین‌مان دزدیده شد در حالی که برای بازدید از موزه‌ای در شیکاگو رفته بودیم. تا بعد از ازدواج‌مان نتوانستم کار کنم، تا اینکه فرم‌های گرین کارت اقامت‌ام را به اداره مهاجرت آمریکا تحویل دادم. چند هفته اول ازدواج‌مان سخت بود، اما ما یکدیگر را داشتیم و رویای خدمت به خدا را در سر می‌پروراندیم. چه می‌شد اگر دوستی درست بعد از ماه‌ها سندی می‌پرسید: «خودت را متأهل توصیف می‌کنی؟» چه می‌شد اگر او پاسخ می‌داد: «بله، اما بدون هیچ تجربه واقعی از رابطه‌ای

با کیت؟» یا شاید می‌گفت: «به جورایی»، «شاید بله، فکر کنم همین‌طور.» «مطمئن نیستم»، «احتمالاً»، «بله، هر چند با نگاه به گذشته، شاید نه»، یا حتی «نه، ما نیمه‌ازدواج کرده بودیم.» این به نظر رابطه‌ی چندان محکمی نمی‌آید، این‌طور نیست؟ خدای زنده وارد یک رابطه‌ی عهدی با شما شده است، و ازدواج‌های مسیحی صرفاً بازتابی از رابطه‌ی نزدیکی است که خدا با ما دارد (افسیان ۵: ۳۱-۳۲).

خدا می‌خواهد که ما مطمئن باشیم: «اینها را به شما که به نام پسر خدا ایمان آورده‌اید می‌نویسم تا بدانید که حیات جاودان دارید» (اول یوحنا ۵: ۱۳).

چه شواهدی برای اثبات ایمان حقیقی وجود دارد؟

همان‌طور که سه پایه از یک دوربین پشتیبانی می‌کند، اطمینان ما در رابطه با خدا محکم بر فعالیت هر سه عضو خدای تثلیث استوار است:

- 1) وعده‌هایی که پدر در کلامش به ما می‌دهد
- 2) قربانی شدن پسر در صلیب به خاطر ما
- 3) تضمین روح‌القدس در دل‌های ما.

این موارد را می‌توان تحت سه عنوان خلاصه کرد: کلام خدا، کار عیسی و شهادت روح‌القدس. بیایید هر یک از این موارد را به ترتیب بررسی کنیم.

وعده‌های کلام خدا

اگر بخواهیم به احساسات خود تکیه کنیم، هرگز نمی‌توانیم از هیچ چیز مطمئن باشیم. احساسات ما می‌توانند بر اساس آب و هوا یا آنچه برای صبحانه خورده‌ایم تغییر کنند. آنها غیرقابل پیش‌بینی و گمراه‌کننده هستند. وعده‌های کتاب مقدس، کلام خدا، ثابت و قابل اعتماد باقی می‌مانند. بیایید سه وعده در کلام خدا را بررسی کنیم:

«اینک من! در خانه می‌زنم و می‌گویم. اگر کسی صدای مرا بشنود و در را باز کند، من داخل خواهم آمد و با او شام خواهم خورد و او نیز با من» (مکاشفه ۳: ۲۰).

در آیه‌ی بالا، عیسی از بیرون در می‌زند و درخواست ورود می‌کند. این وعده می‌گوید که اگر کسی صدای او را بشنود و در را باز کند، او وارد خواهد شد و صمیمانه‌ترین نوع رابطه را برقرار خواهد کرد، مانند صرف غذا در یک میز که نماد یک پیوند نزدیک است.

هولمن هانت (۱۸۲۷-۱۹۱۰)، هنرمند پره‌رافائلیتی، با الهام از آیه فوق، نقاشی به نام «نور جهان» را خلق کرد و در مجموع سه نسخه از آن را ساخت. یکی در کالج کیبل آکسفورد آویخته شده است؛ دیگری در گالری هنر شهر منچستر نگهداری می‌شود؛ و سومین نسخه که مشهورترین آنهاست، در سال ۱۹۰۸ به کلیسای جامع سنت پل اهدا شد و هنوز در آنجا نگهداری می‌شود. زمانی که نسخه اول به نمایش درآمد، به‌طور کلی نقدهای ضعیفی دریافت کرد. با این حال، در ۵ مه ۱۸۵۴، جان راسکین، هنرمند و منتقد، در نامه‌ای به روزنامه تایمز، به تفصیل درباره نمادگرایی آن نوشت و به شکلی درخشان از این اثر به عنوان «یکی از والاترین آثار هنر مقدس که تا به حال در این عصر یا هر عصر دیگری خلق شده است» دفاع کرد. عیسی، نور جهان، در برابر دری ایستاده است که با پیچک و علف‌های هرز پوشیده شده است. این در نماد ورودی زندگی فردی است. این شخص هرگز عیسی را برای ورود دعوت نکرده است. خداوند بیرون ایستاده، در می‌کوبد و منتظر پاسخی است. او می‌خواهد وارد شود و بخشی از زندگی آن شخص باشد. روزی کسی به هولمن هانت گفت که اشتباه کرده و گفت: «دسته در را فراموش کردی بکشی.» هانت پاسخ داد: «اوه نه، این کار عمدی است. فقط یک دسته وجود دارد و آن هم در داخل است.»

به عبارت دیگر، ما باید در را باز کنیم تا خداوند را به زندگی‌مان راه دهیم. عیسی هرگز خود را به ما تحمیل نمی‌کند؛ او به ما آزادی انتخاب را می‌دهد. این به خود ما بستگی دارد که در را به روی او باز کنیم یا نه. اگر این کار را بکنیم، او وعده می‌دهد: «من داخل شده با او شام خواهم خورد و او نیز با من.» صرف غذا با هم نماد دوستی‌ای است که عیسی به همه کسانی عرضه می‌کند که در زندگی خود را به روی او می‌گشایند. هنگامی که مسیح را به زندگی خود دعوت می‌کنیم، او وعده می‌دهد که هرگز ما را ترک نخواهد کرد:

«من تا به آخر الزمان همیشه با شما هستم» (متی ۲۸:۲۰).

بسیاری از ما همیشه از حضور خدا آگاه نیستیم و اغلب احساس می‌کنیم که به نوعی او را آزرده کرده‌ایم. این مانند بودن در کتابخانه‌ای پر از افراد دیگر است؛ شما می‌دانید که آنها آنجا هستند، اما همیشه با آنها صحبت نمی‌کنید. عیسی گفت: «هرگز شما را ترک نخواهم کرد؛ هرگز شما را رها نخواهم ساخت» (عبرانیان ۱۳: ۵).
سومین وعده در کلام خدا در یوحنا ۱۰ یافت می‌شود:

«من زندگی جاودان به آنها می‌دهم و آنها هرگز هلاک نخواهند شد؛ هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را از دست من برباید.
پدرم که آنها را به من داده، از همه بزرگتر است؛ و هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را از دست پدرم برباید. من و پدر یکی هستیم» (یوحنا ۱۰: ۲۸-۳۰).

این وعده به وضوح به ما می‌گوید که شما نمی‌توانید آنچه را خدا به شما داده است - یعنی زندگی جاودانه - از دست بدهید. ممکن است از او دور شوید، اما اگر زندگی خود را به او سپرده‌اید، شما فرزند او هستید. اگر عمداً به گناه بازگردید، او بیش از حد تواناست که شما را انضباط کند تا به سوی او بازگردید و گناه خود را ترک کنید. اگر زندگی خود را صادقانه به مسیح تقدیم کرده‌اید، خدا شما را در محبت و فیض خود کاملاً امن و امان ساخته است.

رستاخیز عیسی از مردگان پیامدهای عمیقی دارد. اولاً، این امر ما را از گذشته مطمئن می‌سازد و تأیید می‌کند که آنچه عیسی بر روی صلیب به انجام رساند، مؤثر بود. «رستاخیز عیسی نه بازگشت از یک شکست، بلکه اعلام یک پیروزی است.» دوم اینکه، در مورد زمان حال به ما اطمینان می‌دهد. عیسی زنده است و قدرت او با ماست و زندگی را در تمام کمال آن به ارمغان می‌آورد. در نهایت، امید ما را برای آینده تأیید می‌کند. این زندگی پایان راه نیست؛ زندگی پس از قبر نیز وجود دارد. تاریخ نه بی‌معنی است و نه چرخه‌ای؛ بلکه به سوی اوجی باشکوه پیش می‌رود.

روزی عیسی برای برپایی آسمان و زمینی نو به زمین باز خواهد گشت (مکاشفه ۲۱: ۱). آنگاه، کسانی که در مسیح هستند به «بودن با خداوند برای همیشه» خواهند رفت (اول تسالونیکیان ۴: ۱۷). دیگر گریه نخواهد بود، زیرا دیگر دردی نخواهد بود. دیگر هیچ وسوسه‌ای نخواهد بود، زیرا دیگر گناهی نخواهد بود. دیگر نه رنجی خواهد بود و نه جدایی از عزیزان. آنگاه عیسی را رو در رو خواهیم دید (اول قرنتیان ۱۳: ۱۲). به ما بدن‌های رستاخیزی باشکوه و بی‌درد داده خواهد شد (اول قرنتیان ۱۵). خدا ما را به شباهت اخلاقی عیسی مسیح تبدیل خواهد کرد (اول یوحنا ۳: ۲). بهشت مکانی از شادی و سرور شدید خواهد بود که تا ابد ادامه دارد. برخی با این ادعا که بهشت خسته‌کننده یا یکنواخت خواهد بود، آن را مسخره کرده‌اند. با این حال، کتاب مقدس می‌گوید: «چشمی ندیده، گوشی نشنیده و به ذهن هیچ انسان فانی خطور نکرده است آنچه خدا برای دوستداران خود آماده کرده است» (اول قرنتیان ۲: ۹، با اقتباس از اشعیا ۶۴: ۴).

سی. اس. لویس بهشت را در یکی از داستان‌های کتاب خود، «گرونیک‌های نارنیا»، چنین به تصویر می‌کشد:

دوره تحصیل به پایان رسید: تعطیلات آغاز شده است. رویا به پایان رسید: این صبح است... تمام زندگی‌شان در این دنیا... تنها جلد و صفحه عنوان بوده است: اکنون، بالاخره، آن‌ها فصل اول داستان بزرگی را آغاز می‌کردند که هیچ‌کس روی زمین آن را نخوانده است: داستانی که تا ابد ادامه دارد: و در آن هر فصل از فصل قبل بهتر است.^۱

قربانی شدن عیسی برای ما بر روی صلیب

پایه دوم سه‌پایه ایمان ما، کار عیسی است. اگرچه زندگی جاودان رایگان است، اما ارزان نیست. این زندگی برای عیسی تمام شد. اگر می‌خواهیم این هدیه را دریافت کنیم، باید حاضر باشیم به هر آنچه می‌دانیم نادرست است، پشت کنیم. این‌ها چیزهایی هستند که به ما آسیب می‌رسانند و به «مرگ» می‌انجامند (رومان ۶: ۲۳). دوری کردن از آنها همان چیزی است که کتاب مقدس آن را توبه می‌نامد (به معنای واقعی کلمه، تغییر ذهنیت ما). ما این هدیه الهی را از طریق توبه و ایمان می‌پذیریم.

^۱ سی. اس. لویس، آخرین نبرد، منتشر شده توسط هارپرکالینز، ۱۹۵۶.

ایمان چیست؟ جان جی. پاتون (۱۸۲۴-۱۹۰۷)، یک اسکاتلندی از دامفریشایر، به هبریدهای جدید (گروهی از جزایر واقع در جنوب غربی اقیانوس آرام) سفر کرد تا پیام عیسی را با مردم قبیله‌ای به اشتراک بگذارد. اهالی جزیره آدم‌خوار بودند و جان او دائماً در خطر بود. پیتون تصمیم گرفت انجیل یوحنا را ترجمه کند اما در زبان آنها واژه‌ای برای «باور» یا «اعتماد» نیافت. هیچ‌کس به دیگری اعتماد نمی‌کرد.

سرانجام، پاتون کلمه درستی را که به دنبالش بود کشف کرد. وقتی خادم بومی‌اش وارد شد، پاتون هر دو پایش را از روی زمین برداشت، در صندلی‌اش تکیه داد و پرسید: «الان چه کار می‌کنم؟» در پاسخ، خادم اصطلاحی را به کار برد که به معنای «تکیه دادن تمام وزن خود بودن». این اصطلاحی بود که پاتون برگزید. ایمان یعنی تکیه دادن تمام وزن خود به عیسی و آنچه او برای ما بر صلیب به انجام رساند. عیسی تمام گناهان ما را خود به دوش کشید. این مرگ قربانی‌وار مسیح در کتاب اشعیا در عهد عتیق پیشگویی شده بود. بیش از پانصد سال پیش از آنکه مسیح بر روی زمین گام نهد، پیامبر پیش‌بینی کرده بود که «بنده رنج‌کش» برای ما چه خواهد کرد و اعلام نمود:

همه ما، مانند گوسفندان، گمراه شده‌ایم، هر یک از ما به راه خود رفته‌ایم؛ و خداوند بی‌عدالتی همه ما را بر او [یعنی عیسی] قرار داده است (اشعیا ۵۳: ۶).

اشعیا با بیان کلام خدا، تأکید کرد که همه ما گناه کرده‌ایم و گمراه شده‌ایم. او همچنین بیان می‌کند که اعمال نادرست ما جدایی‌ای میان ما و خدا ایجاد می‌کند (اشعیا ۵۹: ۲). این حس گناه یکی از دلایلی است که ممکن است خدا دور به نظر برسد. مانعی وجود دارد که ما را از تجربه کردن محبت او باز می‌دارد.

از سوی دیگر، عیسی هرگز کار اشتباهی انجام نداد. او زندگی بی‌نقصی داشت و هیچ مانعی بین او و پدرش وجود نداشت. بر روی صلیب، خدا بی‌عدالتی‌های ما را (ظلم ما را) به عیسی منتقل کرد، همان‌طور که در کتاب مقدس آمده است: **«خداوند بی‌عدالتی همه ما را بر او نهاد.»** به همین دلیل بود که عیسی بر روی صلیب فریاد برآورد: **«خدا، من، خدا، من، چرا مرا ترک کردی؟» (مرقس ۱۵: ۳۴).** در آن لحظه، مسیح گناهان جهان را بر خود گرفت. او بره substitutionary خدا برای ماست که گناهان ما را برد.

مرگ کفارهای مسیح این امکان را فراهم آورد که برای کسانی که آنچه را عیسی برایشان انجام داده است می‌پذیرند و قبول می‌کنند، مانع میان خدا و ما برداشته شود. در نتیجه، می‌توانیم از بخشش خدا مطمئن باشیم. گناه ما زمانی برطرف می‌شود که به کار کفارهای مسیح بر صلیب ایمان آورده و به آن اعتماد کنیم. می‌توانیم مطمئن باشیم که هرگز محکوم نخواهیم شد. همان‌طور که پولس می‌گوید: **«پس اکنون هیچ محکومیتی برای کسانی که در مسیح یسوع هستند، وجود ندارد» (رومان ۸: ۱).** کتاب مقدس این حقایق را به ما می‌گوید، و این دلیل دوم است که می‌توانیم مطمئن باشیم که زندگی جاودانه داریم: عیسی با مردن به جای ما، بدهی گناه ما را بر صلیب پرداخت کرد.

تضمین روح‌القدس و روابط جدید.

علاوه بر تغییرات در شخصیت ما، تغییراتی در روابط نیز رخ خواهد داد، هم با خدا و هم با دیگران. ما عشقی نو به خدا پیدا می‌کنیم. برای مثال، شنیدن کلمه «عیسی» تأثیر عاطفی متفاوتی دارد. قبل از اینکه مسیحی شوم، اگر به رادیو گوش می‌دادم یا تلویزیون تماشا می‌کردم و کسی شروع به صحبت در مورد مسیح می‌کرد، آن را خاموش می‌کردم. پس از ایمان آوردنم به مسیح، صدای آن را بلندتر می‌کردم زیرا نگرشم نسبت به خداوند تغییر کرده بود. این علاقه به هر چیز مسیحی به من نشان داد که قلبم دگرگون و نو شده است.

نگرش ما نسبت به دیگران نیز تغییر می‌کند. مسیحیان تازه‌کار اغلب به من می‌گویند که اکنون به صورت‌های مردم در خیابان و در اتوبوس توجه می‌کنند. قبل از اینکه با مسیح روبرو شوند، علاقه چندانی نداشتند؛ اکنون، برای مردمی که اغلب غمگین و سرگشته به نظر می‌رسند، نگران هستند. یکی از تفاوت‌های مهم در زندگی مسیحی اولیه‌ام، نگرش من نسبت به مسیحیان دیگر بود. در دوران نوجوانی، درگیر مسائل مواد مخدر بودم، اما قلبم نسبت به آینده‌ام بی‌قرار و ترسیده بود. در سفری به ایالات متحده، انجیل را شنیدم و زندگی‌ام را وقف مسیح کردم؛ به من گفته شد که باید به یک کلیسای معتقد به کتاب مقدس بپیوندم. از خودم می‌پرسیدم آیا چنین چیزی در زادگاهم که حدود ۱۶,۰۰۰ نفر جمعیت دارد، وجود دارد یا نه. متأسفانه، در پیوستن به یک کلیسا در زادگاهم با برخی مشکلات مواجه شدم.

وقتی حدوداً شانزده ساله بودم، در مرکز شهر یک کلیسا را خراب کردم و روی جعبه بیرونی آن که چراغی روشن را به سمت انجیل می‌تاباند، با اسپری نقاشی کردم. در آن انجیل آیه‌ای مرتبط برای خریداران آن منطقه وجود داشت. وقتی پنج ساله بودم، مرگ مادرم را به خدا نسبت دادم. خدا مرا به همان کلیسایی هدایت کرد که در جوانی خراب کرده بودم. در آنجا هیچ دوست «باکلاسی» از نوع هیپی‌ها نبود، اما هرچه بیشتر با آنها آشنا شدم، متوجه شدم که انسان‌های دوست‌داشتنی‌ای هستند که دلشان را به روی من باز کردند. آنها مثل من در آن زمان موهای بلند نداشتند، اما همان روح‌القدس که در من بود، در آنها نیز بود و ما از بحث و گفتگو درباره عیسی با هم بسیار لذت می‌بردیم. در واقع، به زودی دوستی عمیقی با سایر مسیحیان تجربه کردم که نمی‌دانستم ممکن است.

علاوه بر تغییراتی که در زندگی‌مان مشاهده می‌کنیم، روح‌القدس تجربه‌ای درونی از جانب خدا نیز فراهم می‌آورد. او این باور عمیق و شخصی را در ما می‌پرورد که ما فرزندان خدا هستیم.

«زیرا شما روحی را دریافت نکردید که دوباره شما را برده ترس سازد، بلکه روح فرزندخواندگی را دریافت کردید. و به واسطه او فریاد می‌زنیم: «آبا، ای پدر.» خود روح با روح ما گواهی می‌دهد که ما فرزندان خدا هستیم (رومان ۸: ۱۵، ۱۶).

این حس شهودی شناخت، در افراد مختلف متفاوت است. برخی افراد آگاهی اندکی از شهادت درونی روح دارند، در حالی که دیگران به شدت از تأثیر روح‌القدس آگاه هستند. هنگامی که فردی خود را تسلیم خدا می‌کند، این شهادت روح قوی می‌شود. برای کسانی که فاقد این آگاهی هستند، مسئله این نیست که روح‌القدس را ندارند، بلکه این است که روح‌القدس دسترسی کامل به زندگی آنها ندارد. هرچه بیشتر خود را در وعده‌های ابدی کلام خدا غوطه‌ور سازید، این رابطه محبت‌آمیز قوی‌تر خواهد شد. هرچه بیشتر خود را به دستان مسیح بسپارید، شهادت روح نیز عظیم‌تر خواهد گشت.

پس از ایمان‌آوریم به مسیح، از آمریکا بازگشتم تا در ماهی‌گیری تجاری مشغول شوم و در کنار پدرم روی قایقش کار کنم. قلبم لبریز از عشق خدا و آگاهی از محبت او نسبت به من بود. این عشق آن‌قدر قوی بود که روح‌القدس مرا واداشت تا به پدرم بگویم دوستش دارم. اکنون باید روانشناسی بریتانیایی‌ها را درک کنید، به‌ویژه در خانواده‌ام. واژه‌های «دوستت دارم» هرگز در خانواده‌ام به کار نرفته بود، اما من اینجا بودم و احساس می‌کردم باید چرخه‌ای را بشکنم که شاید نسل‌ها ادامه داشت؛ چرخه‌ای که در آن عشق هرگز به زبان آورده نمی‌شد. در حالی که می‌لرزیدم و لکنت داشتم، به او گفتم: «بابا، من واقعاً دوستت دارم.»

پس از آن، احساس کردم گویی چیزی را در درونم فتح کرده‌ام؛ از اعماق احساسات واقعی‌ام سخن گفته بودم. اگرچه پاسخی را که از پدرم انتظار داشتم دریافت نکردم، می‌دانستم که او مرا دوست دارد. من با این آگاهی احساس امنیت و آرامش می‌کردم. فهمیدم که پدرم مرا دوست داشت و این چیزی بود که واقعاً اهمیت داشت. عشق خدا به ما تغییرناپذیر است—مهم نیست چه کار کنیم، من در عشق او امنیت دارم و شما نیز باید چنین باشید. این آگاهی از خدا، گواهی روح اوست. تو از آن او هستی و او از آن دوست—می‌توانی در این اطمینان آرامش یابی.

کارل تاتل یک کشیش آمریکایی است که در یک خانواده از هم پاشیده بزرگ شده است. او دوران کودکی دشواری داشت و پدرش به او آزار می‌رساند. یک روز، پس از مسیحی شدن، کارل می‌خواست بشنود که خدا به او چه می‌گوید، بنابراین تصمیم گرفت به حومه شهر برود تا بتواند تمام روز بدون وقفه دعا کند. او به آنجا رسید و شروع به دعا کرد. اما پس از پانزده دقیقه، احساس کرد که به جایی نمی‌رسد. در راه بازگشت به خانه، احساس افسردگی و ناامیدی شدیدی داشت. وقتی برای دیدن زکریا، نوزاد دو ماهه‌اش، به طبقه بالا رفت، وارد اتاق شد و او را در آغوش گرفت. همانطور که پسرش را در آغوش گرفته بود، عشقی سرشار در وجودش نسبت به این پسر نوزاد جوشید و شروع به گریه کردن و صحبت با او کرد. او گفت: «زکریا، من دوستت دارم. با تمام وجودم دوستت دارم. هر چه در این زندگی پیش بیاید، هرگز به تو آسیبی نخواهم رساند؛ همیشه از تو محافظت خواهم کرد. من همیشه پدرت خواهم بود، همیشه دوستت خواهم بود، همیشه از تو مراقبت خواهم کرد، همیشه از تو نگهداری خواهم کرد و این کار را انجام خواهم داد، مهم نیست چه گنا‌هانی مرتکب شوی، مهم نیست چه کار کنی، یا حتی اگر از خدا یا من روی برگردانی.» ناگهان، کارل احساس کرد که گویی در آغوش خداست و خدا نیز همین را به او می‌گفت: «کارل، تو پسر من هستی و من تو را دوست دارم. فرقی نمی‌کند چه کار کنی، فرقی نمی‌کند کجا بروی، من همیشه مراقب تو خواهم بود؛ من همیشه برایت روزی فراهم خواهم کرد و همیشه تو را هدایت خواهم کرد.»

به این ترتیب، روح به روح کارل تصدیق کرد که او فرزند خداست (رومان ۸: ۱۶). این اطمینان درونی از رابطه صحیح ما با خدا، سومین راهی است که ما به ارتباط خود با او اطمینان داریم، و می‌دانیم که آمرزیده شده‌ایم و زندگی جاودانه به ما عطا شده است. ما این را تشخیص می‌دهیم زیرا روح خدا به ما شهادت می‌دهد، هم به طور عینی از طریق یک دگرگونی مستمر در شخصیت و روابطمان، و هم به طور ذهنی از طریق یک باور درونی عمیق مبنی بر اینکه ما فرزندان خدا هستیم.

بسیاری از ایده‌های این مطالعه از دوره آلفا اثر نیکی گامبل گرفته شده است. من کتاب او با عنوان «سوالات زندگی» را که توسط انتشارات کینگزوی منتشر شده است، توصیه می‌کنم.

تطبیق: کیت توماس

وبسایت: www.groupbiblestudy.com

ایمیل: keiththomas@groupbiblestudy.com

یوتیوب: <https://www.youtube.com/@keiththomas7/videos>